نشریه فرهنگ و ارتقای سلامت فرهنگستان علوم پزشکی
دوره دهم، شماره اول، بهار ۱۴۰۵، صفحات

دیدگاه

شمیم خون در مدرسه شجرهٔ طیبه میناب، بِأَیِّ ذنبٍ قُتِلَت

مرضیه وحید دستجردی[1*]

۱. *نویسنده مسئول: دانشیار گروه زنان و زایمان، بیمارستان آرش، دانشگاه علوم پزشکی تهران، تهران، ایران، mvahid@tums.ac.ir

دریافت مقاله: پذیرش مقاله:

چکیده

در مدرسه شجره طیبه میناب، ۱۶۸ کودک با آرزوهای کوچک اما روشن، راهی آینده شدند؛ اما سرنوشت، آن مسیر را نیمه‌کاره خاموش کرد. امروز، نام هر یک چون غنچه‌ای ناشکفته است و میناب دیگر نه با نخل‌هایش، که با داغ مادران و سکوت تلخش شناخته می‌شود. در این میان، نبودن پیکر «ماکان» زخمی همیشه تازه است؛ نماد کودکی که نه دیده می‌شود، نه فراموش. این قصه‌ها فقط حادثه نیستند، بخشی از جان ما هستند؛ دستانی که قلم گذاشتند و آغوشی که هرگز بسته نشد.

کلیدواژه‌ها: کودکان، مدرسه، مرگ

مقدمه

در میان تمام واژه‌هایی که بشر تاکنون ساخته، هیچ واژه‌ای توان توصیف غم از دست دادن کودک را ندارد. اندوه آن کودکی که ناگهان از آغوش زندگی جدا می‌شود، تنها یک «خبر» یا «عدد» نیست؛ یک جهان ناتمام است، یک رؤیای نیمه‌کاره، یک خنده که برای همیشه در هوا جا مانده. در مدرسهٔ شجرهٔ طیبه میناب، ۱۶۸ کودک، هر کدام با دنیایی کوچک اما پر از نور، مسیری را آغاز کرده بودند که قرار بود به آینده‌ای بلند برسد. اما سرنوشت، بی‌رحمانه ورق خورد و آن مسیر روشن، در میانهٔ راه خاموش شد.

امروز وقتی نام این کودکان شنیده می‌شود، انگار درختی را می‌بینی که غنچه‌های جوانش نشکفته، پرپر شدند، و نسیمی سرد، پیش از وقت، برگ‌هایش را هم بر زمین نشانده است. هر یک از این فرشته‌ها قصه‌ای داشتند؛ قصه‌هایی پر از سادگی، بازی، دفترهای نقاشی، آرزوهای کوچک ولی بکر. و اینک، همین قصه‌هاست که در دل ما باقی‌مانده؛ قصه‌هایی که پایان‌شان را هیچ دلی تاب نمی‌آورد.

اینک میناب، نه با نخل‌های سر به فلک کشیده‌اش که روزگاری سایه‌بان امید بودند، و نه با خورشید تابانش که گرمابخش زندگی بود، بلکه با داغی عمیق بر دل و با یاد اشک‌های خشکیده‌ای که بر گونه‌های مادرانش جاری است، شناخته می‌شود. میناب امروز، در سکوتی تلخ، شاهد پرپر شدن مظلومانه فرزندانش است.

آن صبح، هیچ‌کس گمان نمی‌کرد دفترهای مشق، آخرین برگ‌های خود را ورق بزنند. هیچ مادری تصور نمی‌کرد بوسهٔ خداحافظی‌اش، آخرین بوسه باشد. هیچ کودکی نمی‌دانست که با شوق کیفش را بر دوش انداخته، دیگر به خانه بازنخواهد گشت. مدرسه، جای امنیت بود؛ جای الفبا و دوستی، جای شعر و زنگ تفریح. اما ناگهان، از آسمان به جای باران، آتش بارید.

اما در میان تمام دردها، زخمی هست که هنوز مرهم نیافته؛ نبودن جسد «ماکان» کوچک. نبودن او، نبودنِ دوباره است؛ زخمی که هر صبح تازه می‌شود. خانواده‌اش و حتی کسانی که هرگز او را ندیده‌اند، هنوز در انتظار نشانی از او هستند؛ نشانی که شاید دلی را آرام کند، شاید اندکی از این ابهام سنگین بکاهد. ماکان، اکنون نماد کودکی است که گویی میان زمین و آسمان مانده؛ نه دیده می‌شود، نه فراموش می‌شود. چراغی است که خاموش نشده، اما نورش از پشت مه عبور نمی‌کند.

وقتی دربارهٔ این کودکان سخن می‌گوییم، تنها از «حادثه» حرف نمی‌زنیم؛ از بخشی از جان خودمان سخن می‌گوییم. از آینده‌ای که قرار بود ساخته شود و نشد. از بازی‌هایی که نیمه‌تمام ماند. از دستان کوچکی که قلم‌شان را گذاشتند و فرصت ادامهٔ نوشتن نیافتند. هیچ اندوهی در

Please cite this article as:

Copyright: © 2026 Iranian Journal of Culture and Health Promotion. This is an open-access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International License

[Downloaded from ijhp.ir on 2026-11-28]

جهان با اندوه از دست دادن یک کودک برابر نیست؛ چه رسد با این شمارِ سنگین که هر نام‌شان وزنی یکسان با تمام تاریخ دارد.

این نوشته نه شرح یک سوگ، که تجلی یاد غنچه‌هایی است که حضورشان برکت. و نبودشان مایهٔ تأمل و سؤال است. ما در برابر یادشان می‌ایستیم، آرام و خاموش؛ چون می‌دانیم هیچ نوشته‌ای نمی‌تواند جای خالی‌شان را پر کند. تنها می‌توانیم امید داشته باشیم که این یادمان، سایهٔ کوچکی از قدرشناسی ما باشد؛ سایه‌ای برای نام‌هایی که هنوز در دل مادران و پدران زنده‌اند و باید انتقام این جنایت جنگی از شیطان صفتان، جنایتکاران و ددمنشان برای تسکین آلام مادران و پدران ستانده شود.

روح کودکان مظلوم در آرامش، یادشان نور و نام‌شان تا همیشه ماندگار.

Opinion

The Scent of Blood at the Shajareh Tayyebeh School in Minab - "For what Crime was she Killed?"

Marzieh Vahid Dastjerdi[1*]

1. ⁎**Corresponding Author:** Associate Professor, Department of Obstetrics and Gynecology, Arash Women's Hospital, Tehran University of Medical Sciences, Tehran, Iran,, mvahid@tums.ac.ir

Abstract

At the Shajareh Tayyebeh School in Minab, 168 children set out toward the future with small but bright dreams-but fate extinguished that path halfway. Today, each of their names is like an unblossomed bud, and Minab is no longer known by its palm trees, but by the grief of its mothers and its bitter silence. Amid all this, the absence of Makan's body remains a fresh wound-a symbol of a childhood neither seen nor forgotten. These stories are not merely incidents; they are a part of our very being-hands that once held pens, and an embrace that was never closed.

Key words: Child, Death, School

Please cite this article as:

Copyright: © 2026 Iranian Journal of Culture and Health Promotion. This is an open-access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International License

[Downloaded from ijhp.ir on 2026-11-28]